

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

بیست و شش دی شصت

استاد مسعود ریاضی

بد و خوب در چهارچوب قراردادهای بشری

اگر بخواهید موضوعی را بیاموزید، ابتدا باید مغز را از حرفها و مطالب گذشته خالی نمایید، بعد خودتان بررسی کرده و ببینید قضیه از چه قرار است؟ مثلاً "می خواهید بدانید که خداوند از بشر بازخواست می کند یا نه؟ پاسخ را به این ترتیب شروع می کنیم: فرض می کنیم که هیچ پیغمبری نیامده و در این باره صحبتی نشنیده ایم، خودمان می خواهیم بررسی کرده و بفهمیم.

- ما حس می کنیم که خدایی وجود دارد، بدون آنکه کسی این موضوع را به ما آموخته باشد. با خود می گوئیم، مگر می شود این بنای عظیم بدون بنا باشد؟

- آیا می شود خدایی در عالم حکومت کند و انسان کارهایش را بی اراده او انجام دهد و به اصطلاح نافرمانی از امر خداوند بکند؟ مثلاً خدا دوست داشته باشد، شما حجاب را رعایت نکنید و شما به خواست خدا عمل ننمایید؟ به کمک عقل می توان دریافت که ممکن نیست، عالم دارای ناظمی باشد و موجودات خودسرانه عمل کنند. نمی شود گفت: خدایی هست که موجودات بدون خواست او اعمال خود را انجام می دهند. این خدای بی اراده خدا نیست. دو مطلب مذکور را بدون اینکه از دین و مذهب و علم کمکی گرفته باشیم، از عقل خود استنباط کردیم.

- مطلب سوم اینکه ما می بینیم، در قراردادهای بشری کارهایی را خوب و زیبا و اموری را زشت و ناپسند به شمار می آورند. آیا در حقیقت، اعمال، بد و خوب دارند؟ یا این کلمات قیاسی در زندگی بشر می باشد و تنها در قالب نامگذاری، وجود خارجی دارند؟

موضوع مورد بحث ما، از مباحث مهم فلسفی و از اصول دین می باشد، که در پاسخ آن می توان گفت: اگر خداوند تبارک و تعالی می خواست، مثلاً برای بشر، همانطور که برای هر جانوری متناسب با محیط زیست او پشم، مو و یا پر را به عنوان پوشش آنها آفریده است، نیز پوشش می آفرید و او را برهنه بدنیا نمی آورد. مثلاً خداوند برای مردها ریش و سبیل آفریده است و زنها چنین نیستند.

اگر خداوند می خواست همه امور را آنگونه تنظیم می کرد که ما به ذهن معلول خود طبقه بندی می کنیم، ولی چون چنین نیست، هر چه در طبیعت است، همه بجا و متناسب می باشند و زشتی و بدی و گناه وجود ندارد. اعمالی را که قراردادهای اجتماعی، گناه می شمارند، تنها در همان قالب می گنجد و معلوم نیست که در نظر خداوند گناهی محسوب شود و بابت به اصطلاح گناه، وسیله خدا بازخواست شویم.

پس چه کسی از ما بازخواست می کند؟

وقتی که شما امری را برای خودتان قانون بدانید، اگر خلاف آن عمل نمایید راهنمای باطنی وجود شما به نام وجدان، که ناظر اعمال شما بوده است، به شما تذکر می دهد. حال اگر قرارداد گذشته را عوض کردید و کار زشت گذشته را نیک شمردید و انجام دادید، دیگر از ناحیه وجدان سرزنش نمی شوید زیرا وجدان قانونگذار نیست، بلکه بازخواست و مواخذه را حس وجدان انجام می دهد.

حس وجدان جنبه جهانی و عمومی دارد، یعنی در تمام سازمان آفرینش و پیکره بینهایت هستی، این حس، مثل سیم کشی برق وجود دارد و یک سیم از وجدان نهاد خدا در نهاد توست و اگر می گویند خداوند بازخواست می کند، به این اعتبار می باشد.

هر کس هر چه در نهاد دارد به خدا نسبت می دهد. اکثر مردم زمانی که به امور دنیا نظر می کنند، پاره‌ای را زشت و بعضی را زیبا می پندارند اما همیشه آنطور که خدا می خواهد می شود.

می گویند: وقتی که باباطاهر به مقام جبروت اعلا رسید گفت:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون

ازو پرسم که این چون است و آن چون

یکی را داده‌ای صد گونه نعمت

یکی را قرص جو آلوده در خون

منظور از هواهای نفسانی چیست؟

نفس یعنی خود، یعنی خویشتن. هر موجودی در طبیعت سه نوع حرکت دارد:

- حرکت خود مداری است (خویشتن دوستی) یا حرکت وضعی،

- حرکت انتقالی یا حرکت دگردوستی و توجه به غیر،

- حرکت تکاملی یا خداپرستی،

هر کاری از انسان سر بزند به انگیزه یکی از این سه نوع حرکت است. هوای نفس یعنی هوای خود، هوی به معنی میل است. بروز و ظهور میل و حرکت میل و خواستن را هوای نفس می گویند. هوای نفس یعنی تمایلاتی که مربوط به خویشتن باشد و انسان برای بقای خود و رسیدن به لذات و حفظ خود، امیال و هواها و خواسته‌هایی را از خودش بروز می دهد. اگر حرکت انسان صد در صد به نیت منافع شخصی باشد طوری که زیان دیگران در این حرکت ملحوظ باشد، این حرکت را علمای اخلاق، هوای نفس و خودخواهی می دانند و مذموم و زشت شمرده‌اند. این نوع حرکت موجب عقب ماندن انسان از تکامل می شود.

دیده‌اید که آدمهایی در جامعه یا خانواده تنها هستند و با دیگران نمی‌جوشند و رابطه برقرار نمی‌کنند، به حدی خودخواه و متکبرند که دیگران را شایسته محبت و توجه نمی‌دانند. معلوم است که از ایجاد رابطه با دیگران محروم می‌شوند و دریافت ایشان بسیار کم و محدود خواهد بود. متاعی را که باید در دنیا برای تکامل بدست بیاورند، بسیار کم است و همینطور در برقراری ارتباط خودآگاه با خداوند هم عاجزند، در نتیجه آن رشد و ارتقایی که شایسته یک انسان است، نصیبشان نخواهد شد. این قبیل اشخاص هر حرکتی انجام دهند، چون مدار فکر و زندگی‌شان شخص خودشان است، حرکاتشان به عنوان هوای نفس یا هوی و هوس اسم گذاری می‌شود و در نظر علمای اخلاق نه تنها زشت شناخته شده، بلکه نوعی کسالت روانی است.

دو نوع حرکت دیگر هم داریم که یکی حرکت انتقالی یا دگردوستی و محبت به دیگران است که اگر این توجه و محبت به دیگران نیز منشأ خودیت داشته باشد، باز هم هوای نفس محسوب می‌شود:

- من تو را دوست می‌دارم به خاطر خودم، این یک نوع نیت است.

- من تو را دوست می‌دارم به خاطر خودت، در نتیجه به تو خدمت و محبت می‌کنم که تو به کمال برسی. این هم یک

نوع طرز فکر است.

پس هوای نفس تا اینجا به دو نحوه در انسان جلوه می‌کند. یکی به حدی خودمان را دوست بداریم که به دیگران توجه نکنیم و همه چیز را برای خود بخواهیم و یکی اینکه اگر عشق و محبتی را نثار دیگران می‌کنیم، نیت اصلی این باشد که بخواهیم آنها را به کار وادار کنیم و در خدمت خود بگیریم.

قسمت سوم، حرکت تکاملی بود و توجه به خدا (خداپرستی). گاهی با این دیدگاه خدا را می‌پرستیم که او را وجود کل و بینهایت و شایسته می‌دانیم، پس خود را نثارش می‌کنیم. یک وقت به حدی خود را بزرگ می‌دانیم که خدا را برای خدمت به خود دوست می‌داریم.

یکی از عرفا گفته: "مهر که از علت بود کینه است" یعنی اگر کسی بداند چرا دیگری را دوست می‌دارد و بداند، می‌خواهد چه بهره‌هایی از او بکشد، محبت او سمّ زهرآگین است. نه تنها محبت نیست، بلکه کینه محسوب می‌شود. حضرت ابا عبدالله امام حسین می‌فرماید: "گروهی از مردمان خدا را عبادت می‌کنند به خاطر اینکه از جهنم مصون باشند و از خدا می‌ترسند، پس او را می‌پرستند تا خدا آنها را عذاب نکند و این پرستش غلامان و بردگان است، نه افراد آزاده (توجه: در آن زمان بردگان از ترس اربابان کار می‌کردند). گروهی از بندگان خدا، خدا را به طمع بهشت عبادت می‌کنند تا به حوری و قلمان دست یابند، که این هم عبادت و بندگی مزدوران است.

تو عبادت چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواهی خود روش بنده پروری داند

و اما عبادت و بندگی آزادگان آن است که نه از روی ترس و نه از روی توقع و طمع باشد که آنان خدا را شایسته عبادت و بندگی می‌دانند، پس به خدا عشق می‌ورزند و خدمت می‌کنند.

هوای نفس در اصطلاح علمای اخلاق و اهل عرفان، دو نوع عبادت اول است. عبادت و دوستی که:

- بقصد جلب منفعت، - دوستی و عشق به نیت دفع ضرر که مدار و ملاک هر دو خود انسان می‌باشد.

این دو نوع نحوه عبادت در رابطه با خدا و دوستی، در رابطه با خلق، هر دو هوای نفس و در راه خود و خویشتن است. اما این حال در انسان هست که تا وقتی در درجات پایین است و کمالی نیافته و به مرحله آدمیت و آزادگی نرسیده، نمی‌تواند از دست خواهشهای نفسانی خود آزاد شود. یک وقت مریدی برای دیدار مرادش راه دور و درازی را می‌پیماید. این دیدار یا موقعی صورت می‌گیرد که مرید خطری را حس می‌کند و می‌گوید برود به پیرم متوسل بشوم که دعایی بکند و آن خطر از من رفع شود یا می‌خواهد به چیزی برسد و برای آن منظور، به دیدن پیر می‌رود. تا به حدی از کمال که برسد، عبادت و دوستی و محبتش این جور است.

ولی یک وقت او می‌گوید: چون مراد من یکی از بندگان خدا و صاحب ادب و اخلاق است، پس من به زیارت کامل می‌روم زیرا که آنچه کامل باشد، قابل ستایش است و من کمال دوست هستم و عاشق معرفت و خدا و بندگان خوب خدا هستم و قصد من از این دیدار اینست که فقط می‌خواهم بروم تا عشقم را نثارش کنم و برگردم.

این مرید با سه طرز تفکر روبرو است. بشری و انسانی و آدمی:

"بشر" در یک مرحله‌ای از کمال است که خیال می‌کند خودش مدار جهان است و همه چیز باید نثار او بشود، حتی برای باقی ماندن و جلب منفعت و دفع ضرر، حاضر به سرمایه‌گذاری نیست که به دیگران عشق بورزد تا دیگران هم به او محبت کنند.

"انسان" سطح فکر و شعورش تکامل یافته. او به دیگران خدمت و محبت می‌کند، تا آنها نیز متقابلاً به او خدمت کنند. کمال و رشد و شعور انسان بیشتر است. او این اندازه می‌فهمد که باید هر دو حرکت وضعی و دگردوستی را داشته باشد و به جامعه خدمت و محبت کند تا متقابلاً خدمت و محبت ببیند.

اما "آدم" که خدا را شناخته از این دو مرحله گذشته و اصولاً منافع خود را در خدمت و عشق ورزیدن و محبت کردن می‌داند. او وقتی دلی را شاد و خاطری را آرام می‌کند، لذت می‌برد. حالت خدایی دارد. همانطور که خدا به بندگان محبت و کرم می‌کند، آدم نیز در مرحله‌ای از کمال است که مثل خدا به مردم محبت می‌کند و عشق می‌ورزد و از هیچکس هیچ توقع و انتظاری ندارد.

چرا انجام کارهای فوق‌العاده در گرو تسلط بر هواهای نفسانی است؟

زیرا اگر انسان خداگونه نشود، نمی‌تواند کار فوق‌العاده بکند. او باید از قید محدودیت و دیگران، آزاد شود و خود را فراموش کند تا بتواند کار فوق‌العاده انجام دهد. وقتی شاعری می‌خواهد در مدح رسول اکرم شعری بگوید، باید از خود بیرون بیاید و در خدا غرق شود تا شعر خوبی بگوید.

اگر شخص آگاهی داشته باشد که دوست را برای چه می‌خواهد، این آگاهی در این رابطه سم شناخته می‌شود؟

مرد دانایی به من گفت: "مهر که از علت بود کینه است." مقصود اصل آگاهی نیست بلکه آگاه بودن است از اینکه دانسته دوستی کند. فرضاً "شما پست و مقامی دارید، شخصی دانسته با شما دوستی می‌کند تا از مقام شما سوء استفاده کند. مقصود عارف این است که اگر انسان دانسته و برای خود خواهی با کسی دوستی کند، آن دوستی، دوستی نیست. پس مقصود آگاهی مطلق نیست. بلکه آگاهی از علت خودخواهانه دوستی است، نه اصل کلمه آگاهی. آن مرد عارف گفت که دوستی اگر صرفاً بر مدار منافع شخصی باشد، سم است.